حسبی اللہ لا الہ الا ہو

ترجمہ منظومہ سر الشہادتین در حال شہادت صحیحہ جگر گوشگان رسول الثقلین ہے

نظم الشہادتین

باہتمام احقر الکونین و اذل الدارین فقیر محمد محسن عفا عنہ رب المشرقین و المغربین

مطبع المطابع دہلی اعظم جو ہو مطبوع

بسم الله الرحمن الرحيم

برخی از حالات مصنف کتاب لاجواب نادر و نایاب نظم الشهادتین

ترجمهٔ سرّ الشهادتین ریختهٔ قلم جوزار قم مولوی نعمت حسین متخلص به بلیغ مرحوم
مغفور مشهور نزدیک و دور متوطن شهر جونپور تلمیذ و برادر حقیقی مصنف مبرور غفر الله لهما
مولوی هدایت حسین اکبر اولاد والد مرحوم مولوی ولایت حسین بوده و چون من از
وقت صبا تا رحلتش بعالم بقا در اکثر ازمنه و اوقات ملازم بودم از خصائل حمیده
و فضائل غیر عدیده اش آنقدر در ذهن دارم که اخراج آن بیاوری خامه و زبان
بر صفحهٔ بیان متعذر و متعسر لیکن سطری چند و شطرے دلپسند از ان بطور ایجاز و اختصار
مثل ذره از انوار و قطره از بحار برین قرطاس یادگار میگذارم و آنرا کمترین جزوے
از ادای شکر بعضے از حقوق تربیت و اشفاق او میشمارم پس باید دانست که
مولوی هدایت حسین عجیب جوهر فردے بوده که اگر این چرخ دوار هزار پای سعی
بتمام آفاق بگردد همتایش نیابد و این فلک کجرفتار مثلش نه بیند اگرچه بکمال اشتیاق

هرسو شاید از محبت و وفاق او گویم یا از وسعت اخلاق او راستایم و در راه ثنای جودت
طبع او پویم یا بذکر علم و فضلش زبان را عذب البیان نمایم از زهد و تقوایش سخنی رانم یا
از جلای آئینهٔ دل مصفایش قصه برخوانم مداح حلم و وقارش باشم یا نمک برجراحات
دل بیاد تواضع و انکسارش پاشم مراعات اقارب و اجانب و لحاظ اطراف و جوانب
را برشمارم یا همت عالیش و جود و سخای زریا خایش را بیاد آرم جودت طبعش خیال بود که
عقود مشکلهٔ مضامین باریک را بناخن فکر رسا می کشود و بهر صنعتی که توجهی می نمود تکمیلش
میرسانید هرچند عادت گفتن اشعار نداشت بلکه از عیوب می انگاشت الا اگر حسب
تکلیف احباب سخنی موزون از زبانش برمی آمد خیال میبود که سامع را حالت
وجد رو می نمود چنانچه از نتیجهٔ ابکار افکارش در تاریخ انتقال مولوی سید محمد مغفور ابن الخال است

قد مات سیدنا الزکی	حسنت جمیع خصاله	ملأ الوری بجمیله
کشف الدجی بجماله	وصل السمی بجده	صلوا علیه و آله
ماذا تری لمن ابتلی	ببلاء جور فصاله	انی سألت لهاتف
ما کان عام وصاله	قد قال لی بجوابه	بلغ العلی بکماله

از زمانیکه بوکالت صدر در شهر الهٰ آباد اشتغال داشت و باکثر رؤسای آنجا اتحاد بکمال یکی
از احبابش شیخ علی حافظ مرحوم از نجبای آن ضلع بود که در عدالت ضلع کار وکالت می نمود
بسیار پخته مزاج و سنجیده و با وضع و عاقل بود فرزندی داشت محمد ناصر نام روزی برادرم
بملاقات شیخ رفت و در اثنای کلام التماس سجع نامش نمود چون برادرم معاودت بخانه
نمود همان وقت این شعر نوشته بخدمتش فرستاد ❁ محبان شاد و اعدای تو ناشاد
حافظ محمد ناصرت باد ❁ او بدین این سجع بسیار محظوظ شد و چون خود صاحب

طبع سلیم بود نوشت کہ ع ہزاران آفرین بر طبع وقاد * برادرم این مصرع ملحق بآن ساخته
مدح شیخ را بشیخ باز گردانید ع کہ داد شعر ناموزون من داد * او در مدح برادرم نوشت

ندانم شعر و شاعر را ولیکن — ہمین دانم کہ ہستی شہر استاد
بالطاف و عنایتہاے ایزد — فضیلت را شرف از ذات تو باد

روزی سید محمد تقی الہ آبادی کہ جوان صالح و ذکی الطبع و از رؤسای نامی و معافی دار
از فرزندان سید علی اکبر صاحب فصول اکبری و اصول اکبری ست و در حداثت سن
کتب چندے پیش برادرم گذرانیده تکلیف این معنی نمود کہ غزل شیخ امام بخش ناسخ را کہ
عاشقانہ محض ست و مصراع اولش اینست ع یہ نور ہے روے مہ جبین کا کہ ہو خجل چاند
چودھویں کا * بطور سلام مخمس نموده شود کہ از عجائب روزگار خواہد بود برادر
تقی کہ باعثش گردیده ہمانوقت بطوری مخمس نموده کہ ہر کہ دید و شنید سحر بلکہ اعجازش فہمید

جو دیکھا احوال شاہ دین کا بھر آیا دل قاسم حزین کا — وہ بخت دل ختم مرسلین کا ہوا لڑائی کو زیب تن کا
تو دیکھ کر حسن اوس حسین کا یہی مقولہ تھا اہل کین کا — یہ نور ہے روے مہ جبین کا کہ ہو خجل چاند چودھویں کا
جو حلقہ ہے زلف عنبرین کا وہ ایک نافہ ہے مشک چین کا

غزل را تمام و کمال برین منوال مخمس فرموده و رعایت صنعت چہار در چہار کہ نوعی از
ترصیع ست نموده - علم و فضلش مستغنی از بیان ست و تصنیفات و تالیفاتش مثل
منتخب المیزان در صرف و رسالہ ضمائر در نحو و ترجمہ تہذیب الخیال در منطق و انشا
در ادب و رسالہ مناظره و غیره خصوص کتاب تذکرة السابقین فی ذکر الانبیاء و المرسلین
و کتاب در مقصود در علم اخلاق و تہذیب دو تا شاہد عادل بران موجود - خطوط نسخ
و نستعلیق و طغرا و شفیعہ چنان پاکیزه نوشتے کہ مورد تحسین خوشنویسان عصر بودے

نستعلیق را در جونپور از مولوی شیخ کرامت علی صاحب مغفور و حافظ عبدالغنی صاحب مبرور
و نسخ وغیره را در بنارس از شیخ محمد مهدی لکهنوی که استاد نامی این فن بود
اصلاح گرفته - باوجودیکه اسباب تنعم موجود داشت گاهی نظر رغبت بر ماکولات لذیذ
یا ملبوسات فاخره نگماشت آنچه پیشش بر سفره نهادند تناول فرمود و شکر الٰهی نمود -
در جود و سخا بحرے بود از بحار افضال پروردگار و ابرے بود از ابرهاے
دریا بار که بهر گلستان و خارستان قطرات مطرات کرم برابر باشد و بهر گدائے
و مسکینے که پیشش آید ناکام نرفته باشد - احیاناً اگر چیزے از نقود موجود نبودے
از ان جنس چیزے باو دادے که عقد حاجتش کشودے - طبعش تمام تر با
فقرا مانوس و آثار محبت ایشان از دست سخایش محسوس اکثر روزانه بعد ادائے
کارها مے نمود و شبانه در عبادت خدا و صحبت فقراے بود - دوم ربیع الاول
روز یکشنبه در ۱۲۷۳ھ سنه هزار و دو صد و هفتاد و سه رخت حیات از عالم فانی
بدار جاودانی برد - فی الحقیقت از مصنفات و کلام بلاغت نظام خود حیات
جاودانی دارد گو بظاهر مرد - تاریخ ارتحالش اینست -

تاریخ

چو کلکِ قضا حکم سیرِ جنان	رقم زد بنام هدایت حسین
ز هاتف شنیدند تاریخ او	ارم شد مقام هدایت حسین

سنه ۱۲۷۳ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله + +   محمد رسول الله +

خداوند عالم بعالم یکیست   محمد رسول خدا بیشکیست

خدا کز داد او را اقبول   چنین گفت درحق شان با رسول

بگو اے محمد باین قوم خویش   که ما را جزاین آرزو نیست بیش

که باشند آلِ مرا دوستدار   مودت بقربے کنند اختیار

بفرمود زین سان رسول زمن   بحق دو سبطش حسین و حسن

که هستند این هر دو ابنای من   بدانند این هر دو را جاے من

بدل حب شان هر که دارد تمام   بود در محب من آن نیک نام

کسے کو رساند اذیت بشان   اذیت بمن داده باشد همان

چه بودند آن قوم ای دوستان   چه کردند با سرورانش و جان

که کشتند مر آن سیکے را بزهر   نهادند بر دیگرے تیغ قهر

چه بود این که کردند با مصطفے   چه کردند حق مودت ادا

قال الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

کلام خدا را چه پنداشتند
میان دو سبط و میان رسول
نرفته بد از نایب ذی الجلال
بسی بوده اند اندران بوالفضول
بسی زین حدیثش خبر داشتند
محدث بسی بوده اند اندران
بسی را قرابت بد از مصطفیٰ
بسی بوده فرزند اصحاب خاص
مگر شان نبودند قرآنیان
مگر با خدا شان محبت نبود
نه پنداشتندی مر آن اشقیا
نه بد شان بروز جزا اعتماد
چه بود اینکه کرد آن یزید پلید
چه گفت این که آمد خلافت بمن
چه گفت این که فرزند خیر البشر
چه دانست خود را چه دانست شان
معاویه کو بود سفیان پسر
مگر این حدیثش ز سفیان رسید
که باشد خلافت حقش آنچنان

حدیث نبی را چه انگاشتند
نبد فاصلی دیگر الا بتول
مگر بعد فوتش ﷺ همین چند سال
ز اصحاب و بینندگان رسول
بسی آن که قرآن ز بر داشتند
بسی بوده قاری قرآن بجان
بسی هم نسب با رسول خدا
بسی با نبی داشتند اختصاص
مگر شان نبودند اسلامیان
مگر با نبی شان صداقت نبود
نبی را نبی و خدا را خدا
نه خوف جهنم نه یاد معاد
که حلق نبی را به خنجر برید
چه بود آن خلافت چه بود این سخن
کنند بیعتم ورنه برند سر
که گفت این چنین و نمود آنچنان
در اصحاب بود او جلیل القدر
مگر از پدر آن خبر را شنید
به پیچید سر آن کس که گردن ازان

بود قابل قتل آن اجنبی — ولی باشد او یا که باشد نبی
چو قدر خلافت نماند بجا — چرا شد دران اجتهادی خطا
خلافت نرفتی گر از جای خویش — چرا آمدی این قضیه به پیش
خلافت نماند آن بحکم خدا — مر اجماع مردم شد آن را بپا
چو کار خلافت بدین جا رسید ✣ — نمود آن حسین و حسن را شهید
حسین و حسن فارق مطلق اند — جدائی ده حق و هر ناحق اند
نمی‌شد شهادت چو این هر دو را — نمی‌گشت مر حق ز باطل جدا

سبب تالیف

شنیدم بگوشش خود از هر کسی — پراگنده گفتار های بسی
کسی گفت گردید قتل حسین — بشمشیر جدش کشته مشرقین
کسی گفت این قصهٔ کربلا — چنان بد که دو کس ز شهزاده‌ها
نمودند باهم بسی قیل و قال — شد آخر یکی کشته اندر جدال
کسی گفت سبط نبی را یزید — که بوده ست او نیز چون عمرو زید
کسی گفت جائز نباشد بدین — که بر مرده گریه کنم این چنین
کسی گفت مردند بسیار مرد — کسی این چنین گریه بر کس نکرد
کسی گفت این گریه و ذکر شان — بود بدعتی تازه اندر جهان
کسی گفت این محفل شور و شین — بعید ست کردن بنام حسین
کسی گفت ظلم صریح و اتم — که گردید واقع بر اهل حرم
بیان کردنش هست تفضیح شان — نباشد پسندیدهٔ عاقلان ✣

کسی گفت جائز نباشد مرا
کسی گفت او قابل قتل بود
کسی گفت و اند خدا سے حمید
کسی گفت بد گفتن قاتلان
کسی گفت زنبیان که این یزید
کسی گفت بد گفتنش در قفا
کسی گفت این قصه بی فروغ
بسی می شنیدم من این حرفها
که یا رب چه گویند این مردمان
با این فکر من داشتم بند و بست
که باشد بسر شهادت کسی
که عبد العزیز ست حبر زکی
که از علم و فضلش چه خاص و چه عام
کسی را بفضل وی انکار نیست
کلامش بود نزد مردم قبول
گزیدم بدین وجه این نامه را
که داند ورا شیخ و شاب همه
ولی چونکه بود آن بتازی زبان
نمودم ورا نظم در فارسی

ازین اقوال مخالفین بعضی ... از معقولات علوم ... بجواب آن ... نموده ... سر الشهادتین ... نمودم ... آن ... خود نماده ... گفتم ... شنیدم بگوش خود از هر کسی ۱۴

کہ تا بلفظ اماسش - ندا +
کہ خود بر خلیفہ خروجے نمود
کہ حق با حسین ؑ است یا با یزید
نباید بہ تعظیم اسلام شان
پس از مرگ باشد مرا زین بعید
بود غیبت ناخوش و ناروا
بود چون حکایات دیگر دروغ
و لے مے خلید این بخاطر مرا
بحق چنین سیدے آنچنان
کہ آمد مرا این رسالہ بدست
مرا از فاضل نامے نا مور ؒ
پسر از ولی اللہ دہلوے
ہمہ واقفانند مردم تمام
کہ در علم او جاے گفتار نیست
خصوصًا در احوال سبط رسول ؐ
نمودم بآن فکر دل را رہا
بود در رسالہ جواب ہمہ
ہمین بود سرش ز مردم نہان
کہ باشد پسندیدۂ و منجلے

نہ کم کردم از گفتۂ او یکے / نیفزودم از خود دگر اندکے
کہ باشد مرآن نظم را ناگزیر / چو شرح آمد آن اندکے دلپذیر
نمودم من این نامہ را نامزد / بنظم الشہادتین بلا رد و کد
بود سال این نظم اندر شمار / شش و شصت با دو صد و یکہزار
کنون مے کنم من بنام خدا / بتصریح و تنظیم آن ابتدا

ابتدا بنظم سر الشہادتین

چنین گفت آن فاضل دہلوی / کہ اسمش عزیز ست و قدرش جلی
بدانید اے اہل صدق و صفا / کہ فضل و کمال ہمہ انبیا
شدہ جمع در ذات پیغمبرم / کہ او ہست از انبیا محترم
چو داؤد و آدم خلافت خدا / بذات شریفش نمودہ عطا
بسان سلیمان باو ملک داد / چو یوسف بحسنش معزز نہاد
باو خلتے داد مثل خلیل / کلیم خودش کرد رب جلیل
عبادت چو یونس بداوش کریم / چو نوحش عطا کرد شکر نعیم
ورائے کمالات پیغمبران / از و شد کمالات دیگر عیان
بسان ولایات و سر خدا / چو محبوبے مطلق و مصطفا
چو قرب اتم و چو خلق عظیم / شفاعت کہ باشد رفیع و عظیم
جہادے بکفار و علم خفے / چو عرفان کامل قضائے جلی
چو فتوے و چون اجتہاد و خطاب / چو قرأت بفرقان و چون احتساب
ولے ماندہ باقی کمالے ازو / کہ بالذات حاصل نہ گشتہ باو

لے ولایات جمع ولایت چون حکایات جمع حکایت ۱۲ منہ

بود آن فضیلت شہادت بنام ‌‌ ‌ کہ باشد کمالات بروے تمام
بتو فاش گویم من این راز را ‌‌ ‌ کہ بہر چہ حاصل نشد آن ورا
کہ آنرا دو قسم جلی و خفی ست ‌‌ ‌ ولے اشہر و افضل آن جلی ست
جو میشد بطور خفا او شہید ‌‌ ‌ نمے شد بفضل اتم مستفید
کمال شہادت بود آن چنان ‌‌ ‌ کہ کشتہ شود کس بہ تیغ و سنان
بکربت بغربت بہ جور و جفا ‌‌ ‌ بخویش و عزیزان بظلم و جفا
بغارت رود جاہ و اموال او ‌‌ ‌ بحسرت فتد آل و اطفال او
یتیمان و اہل عیالش اسیر ‌‌ ‌ بگردند در راہے قید نیز
چنین گر بدے حال شہ ایجوان ‌‌ ‌ بظاہر شدے خلق زود بدگمان
منافی بُد این شوکت دین را ‌‌ ‌ کہ مغلوب کفرش نماید خدا
اگر کفر غالب شدے آن زمان ‌‌ ‌ شکستے ہمہ قدر اسلامیان
ولے خواست تقدیر خالق چنین ‌‌ ‌ کہ این فضل گردد با وہم قرین
گزین کرد از بہر فضل اتم ‌‌ ‌ دو جزو نبی را بلطف و کرم
دو سبط نبی کان صبر و رضا ‌‌ ‌ کہ بودند احفاد او بر بلا
دو آمر بمحبوب و دو ناہی زشت ‌‌ ‌ دو شاہ جوانان اہل بہشت
دو چشم و چراغ کمال نبی ‌‌ ‌ دو آئینہ دار جمال نبی
حسینؑ و حسن ابن بنت رسولؐ ‌‌ ‌ کہ بودند جزوش چو جزو بتول
بگفتے پسر ہر دو را آنجناب ‌‌ ‌ کہ بودند ابنائے عصمت مآب
یکے ذات آنہا بذات نبی ‌‌ ‌ بود وصف شان ہم صفات نبی

نبی گفت ایذا و آرام شان ... بمن مے شود منتهی هر زمان
کمالے کہ گردد از ایشان عیان ... بود عین فضل شہ مرسلان
خدا کرد شان را برائے رسول ... بتحصیل این فضل جائے رسول
دو قسم شہادت خدائے ودود ... بران هر دو سبطین قسمت نمود
خفی شد پے سبط اکبر رقم ... جلی گشت سبط دوم را علم
چو بر شہرہ باشد بنائے جلے ... گذشت این خبر هم پیمبر نبیے
برائے شہادت زمان و مقام ... مشخص ز جبریل شد بالتمام
ملائک رسانند پیش نبیے ... خبر زین شہادت بود جلے
بعین سفر سوئے صفین دیار ... علے کرد تکرار آن چند بار
زمین گشت خونین کہ این ظلم چیست ... برین واقعہ هم فلک خون گریست
مرائے ز هاتف رسیدند نیز ... ز جنات نوحہ شنیدند نیز
پے حفظ نعش امام انام ... دد و دام گشتند حاضر تمام
نشستے شد کہ در پئے قاتلان ... فرو رفت مار سیہ هم چنان
چنین واقعات عجیب و غریب ... فزون گشتہ اند از حساب حسیب
پے شہرت آن در اهل جہان ... بل از بہر القائے این غم بجان
کہ در است اشرف انبیا ... بود ذکر آن تا قیامت بپا
کہ آن ذکر ذکر رسول خداست ... کہ آن حزن حزن نبی اوری است
بس آن شہرہ شد این شہادت چنین ... کہ از عرش تا زیر فرش زمین
چہ از غائبان و چہ از حاضران ... چہ از ناطقان و چہ از قاصران

صفین بر وزن سجین نام موضعیست از عراق کہ جنگ میان علی علیہ السلام و معاویہ در آنجا ... [illegible]

چه از جنس جان و چه نوعِ بشر	کسے نیست زین حادثه بے خبر
بعالم دلِ عاشقان رسول	شگاف ست زین غم بجان رسول

وجه بودن حسنین ابنای رسول الثقلین

چه وجهست این را بروے شعور	که ابن رسول اند این هر دو پور
یکے آنکه فرزند دختر مدام	بود جاے فرزند در خاص و عام
ازینجاست با آنکه عیسے چنین	سرائیل را خوانده شد از بنین
دوم آنکه آن هر دو جان را نبے	پسر خوانده در محرم و اجنبے
چنین داد احمد بمسند خبر	ز بُسحاق کو شد سبیعی نفر
که او گفت ما را ز هانے رسید	مرا او ز علے این خبر را شنید
که چون گشته پیدا بعالم حسن	نبے آمد از قصر خود سوے من
بگفت این که بنمائے ابن مرا	چه نامش نمودے بگو بر ملا
بگفتم که حربش نمودیم نام	حسن کرد بس نام خیر الانام
چو آمد حسین من اندر وجود	نبے باز تشریف آورده بود
بگفتا که بنمائے ابنم بمن	که نامش حسین ست در انجمن
چو محسن شد از بطن مادر جدا	همین گونه گفته بدش مصطفے
پس آنگه بفرمود خیر البشر	که هارون نبی داشت هم سه پسر
نمودم من ابنائے خود را تمام	چو اسماے ابنائے هارون بنام
که با شبّر مبشّر چو شبّر شبیر	بوزن محدّب بقسم قمیر
ز طبرانے اندر کبیر این رقم	شد از دار قطنی و افراد هم

مخفف ابو اسحاق ۱۲

[illegible]

هم ابن عساکر دگر بیهقی ❊ چو حاکم روایت کند از علی[۴]
ز سلمان روایت کند همچنین ❊ چو بغوی و طبرانی از مخبرین

وجه بودن سبطین مرآة جمال سید الثقلین

کنم وجه آئینه داری شان ❊ جمالِ نبی را بتو هم بیان
یکی آنکه شان سید مطلق اند ❊ بقول نبی خاصگان حق اند
نسائی و رومانی انگه ضیا ❊ کند این خبر از حذیفه ادا
ابو یعلی آن مرد با عقل و دید ❊ کند این روایت هم از بوسعید
ز ابن عمر ابن ماجه رقم ❊ چو ابن عدی زابن مسعود هم
دهد همچنین بونعیم این خبر ❊ ز شاه ولایت بصدق اثر ❊
ز ند دیلمی از انس بن صفیه ❊ همین گونه طبرانی اندر کبیر
ز جابر ز مالک دگر از عمر ❊ دگر از براء و اسامه دگر
همین گوید ابن عساکر خبر ❊ هم از ابن عباس و ابن عمر
سوی عائشه هم رساند سند ❊ ابو رمثه را هم کند مستند ❊
که فرمود شاه رسل این سخن ❊ بحق دو سبطش حسین و حسن
که هستند این هر دو نیکو سرشت ❊ دو شاه[له] جوانان اهل بهشت
فزود ابن ماجه دگر این قدر ❊ که خیرست زین هر دو حیدر مگر
ز طبرانی آمد چنین هم مزید ❊ ❊ که او خیر را لفظ افضل شنید
فزود ابن حبان و حاکم چنان ❊ که غیر از دو ابنای خالای شان
که یحیی و عیسی ست آن دو پسر ❊ بجد تو اتر رسید این خبر

[له] الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة ۱۲

ازین جاست تا حال این هردو شاه ❁ بود عین حال رسول اله ❁
که ابن عساکر دهد این خبر ❁ ز فرزند عباس نیکو سیر
دگر راویان هم کنند این کلام ❁ که سبطین را گفت خیر الانام
که هرکس که دارد محبت بشان ❁ محبم بود بے شک آن مهربان
بود مبغضم مبغض هر دو شان ❁ که هستیم دو در تن و یک بجان
دوم آنکه بودند این دو امام ❁ شبیه پیمبر علیه السلام
بخاری کند از انس این بیان ❁ که اشبه نه بد با نبی غیر شان
چنان کرد تصریح آن ترمذی ❁ ز شاه ولایت علے و ولے
که گفت او ز سر تا به سینه حسن ع ❁ مشابه به ترینش بد اندر بدن ❁
ز نا بین آن سبط ثانی حسین ❁ مشابه بد از سید مشرقین
حدیث دگر آمد از ترمذے ❁ که روزے حسین و حسن را نبے
گرفت اندر آغوش با احترام ❁ چنین کرد پیش بیش مردم کلام
که هرکس بما و باین چارتن ❁ علے و بتول و حسین و حسن
بود راسخ اندر محبت تمام ❁ بما روز محشر بود هم مقام

کیفیت شهادت خفی متعلق بحسن ابن علے رض

چنین آمد از جعفر آن شاه دین ❁ که بشنید او از پدر این چنین
که مرپا نزده حج به جان و به تن ❁ پیاده ادا کرد امام حسن ع
که بودند اسپان او برمهار ❁ روان پیش پیشش بدون سوار
دو بار او براه خدائے عباد ❁ همه مال خود بے کم و بیش داد

ستم یار آن امام زمن نصف مال
درین نصف ننمود فرق اندکے
بقول قوی کرد آن پاک ذات
ز اول ربیع اولین روز بود
ولے آنکه تاریخ مشهورتر
زنش جعده کشتش بزهر حسود
باغوائے ابن معاویه کو
باو داده بد وعدهٔ وصل بیش
بگفتش جدا گر دست از حسنؑ
چو دین داد زن بهر دنیای دون
چهل روز بیمار بد شاه دین
جگر پاره پاره برون شد ازو
بوقت وفاتش شه دین حسینؑ
که کرد این چنین گفت آن نیکخو
نگفتش بلے گفت شاه زمن
گر او هست شخصے که من دانمش
گر او نیست قاتل به پیش اله
بفرمود پس بارها شد چنین
چهل و پنج ساله بد آن ارجمند

تصدق نمود از پے ذی الجلال
چنان تا به نعلین و موزه یکے
بچهل و نهم سال هجرت وفات
که آن شاه گوی شهادت ربود
بود بست و هفتم ز ماه صفر
که او دختر اشعث قیس بود
یزید آمده نام آن زشت خو
چو کشت او بگشت او هم از قول خویش
بجا داشت قابل خویشتن
همانا شد از دین و دنیا برون
باسهال کبدی بزهر لعین
فرو ریخت احشا و امعاے او
بپرسید کاے سید مشرقین
تو داری اگر قصد ایذاے او
کسے را که کرد این چنین بهر من
خدا را بحق منتقم خوانمش
نخواهم که کشته شود بے گناه
نشد کارگر لیک چندان که این
فزون شش مه الا کم ایام چند

ولادت نمود آن شہ از بطن امّ ... بماہ بین شعبان ز سال سوم
ببعضے روایت شدا ورا وجود ... بماہے کہ آن ماہ رمضان بود
چنین بود حال شہادت کہ آن ... خفی بود و مخصوص سبط کلان

کیفیت شہادت جلی مخصوص بہ حسین ابن علی رض

شہادت کہ شد خورد مختص بآن ... بود اشہر واقعات کلان
بگویم بتو حال آن اندکے ... کہ اینست مراز ہزاران یکے
بماہ رجب در سن شصتمین ... بشہر دمشق آن یزید لعین
بتخت حکومت چو شد جاے گیر ... روان کرد نامہ سوے ہر امیر
کہ گیرند بیعت ز خاص و ز عام ... پے آن سگ زشت خو بد قوام
ولید ابن عقبہ کہ او بد امیر ... بشہر مدینہ پے دار و گیر
مراو را نوشت اینچنین آن شقے ... کہ بیعت بگیر از حسین ع بن علی ع
نفر مود سید بران اعتنا ... کہ او بود مے خوار و اہل جفا
بچارم ز شعبان شہ نامور ... نمود از مدینہ بمکہ سفر
بیاسود چندے دران بارگاہ ... کہ تا باشد از شر شان در پناہ

کیفیت شہادت مسلم عقیل و ابناے او با ہانی بن عروہ قتیل

شنیدند چون این خبر کوفیان ... نوشتند نامہ بر شہ آن چنان
کہ مائیم حاضر بجان و بمال ... بامداد تو اے شہ خوش خصال
تمنا نہ داریم زین بیشتر ... کہ باشیم در حضرتت جان سپر
ز لطف تو داریم این التجا ... کہ تشریف فرما شوی سوے ما

زہر طائفہ قاصد و نامہا ❊ رسیدند و دادند پیغامہا ❊

چو اصرار شان گشت بیرون ز حد ❊ رسیدند ہم نامہ پنجاہ و صد

پسر عم خود را شہ دین وکیل ❊ نمود آنکہ بد مسلم ابن عقیل

فرستاد او را سوے آن دیار ❊ نوشت این چنین شان یکے از ہزار

کہ او را بدل دوست دارید تان ❊ بجائے منش بر شمارید تان

جدا گشت مسلم ز شاہ زمان ❊ دم مرگ زان سان کہ از جسم جان

بکوفہ رسید آن وکیل امام ❊ بصد رنج راہ و بہ تعب تمام

بجائے فرود آمد آن پر امید ❊ کہ بد دار مختار ابن عبید

رسیدند مردم بذوق تمام ❊ بہ پیش سفیر امام انام ❊

نمودند بیعت با وے شمار ❊ فزون مردمان از دہ و دو ہزار

چو بیعت نمودند جمع کثیر ❊ خبر شد بہ نعمان ابن بشیر

کہ او بد صحابے و عامل دران ❊ برآمد بمردم نصیحت کنان

بسے کرد تاکید و تہدید ہا ❊ و لے بر ہمین قدر کرد اکتفا

نوشتند سوے یزید این خبر ❊ دو کس آنکہ بودند ز کینہ ور

یکے حضرمے مسلم ابن یزید ❊ عمارہ دگر جسم و جان ولید

شکایت نوشتند ز بن بشیر ❊ در اجماع مردم سوے آن سفیر

نمود او بعزلش ز کین و عنا ❊ بجایش نصب اظلم خلق را

عبید اللہ ابن زیاد از حسود ❊ کہ او آن زمان حاکم بصرہ بود

ز راہ دگر در شب آن حیلہ ساز ❊ رسید آن مکان در لباس حجاز

بطورے که نشناخت کس کان شقی ست ‏ یقین شد که او بیشک ابن علی ست
دویدند کوفی هزاران هزار ‏ چو مستقبلان پیش او بی شمار
سلامش کنان با صد آه و بکا ‏ بگفتند با سبط خیر الورے ✤
خوشا آمدی سوے ما مرحبا ‏ قدومت مبارک بود بہر ما
بخاموشی مکر و غدر آن پلید ‏ چنان تا به دار الامارة رسید
چو بگذشت شب صبح صادق دمید ‏ عیان خواند منشور و حکم یزید
بسے کرد تهدید و تخویف شان ‏ بحیله بسے کرد تصریف شان
چو مسلم خبر یافت از حال او ‏ ندانست بودن بجایش نکو
شد از دار مختار جائے نهان ‏ که بد هانی عروه را آن مکان
ازان چون نشان یافت ابن زیاد ‏ به تفتیش و تسخیر او حکم داد
بلشکر روان شد بسان شرر ‏ محمد که او بد ز اشعث پسر ✤
بامر عبید الله بد قوام ✤ ✤ ‏ سوے خانه هانی نیک نام
رسیدند و جستند و گم یافتند ✤ ‏ بهانی بسویش عنان تافتند
چو رو کرد هانی با ابن زیاد ✤ ‏ به حبسش نمود امر آن بدنهاد
بهانی فتادند هم در محن ✤ ‏ ز رؤسای کوفه دگر چند تن
شنید این خبر مسلم سینه ریش ‏ ندا زد با عوان و انصار خویش
برو جمع شد لشکر بے شمار ‏ بتعداد افزون تر از چل هزار
گرفتند آن قصر را در میان ‏ که بد حاکم کوفه را آن مکان
بفرمان ابن زیاد شریر ‏ رئیسان که بودند در وے اسیر

نمودند با قوم خود ها کلام ٭	بطورے که برگشت دلها تمام
ز مسلم خزیدند با جد و کد	نماندند تا عصر جز پانصد
چو شب شد برفتند آن جمع نیز	بہ تنها تن خود بماند آن عزیز
چو مسلم نگه کرد این حالِ شان	بدل گشته مایوس از کوفیان
ہمے جست راه نجات آن مقام	که آمد به پیش زنے تشنه کام
زنش کرد سیراب و خدمت نمود	نگه داشتش در مکانے که بود
همی داشت فرزندے آن نیکنام	که او بود از ابن اشعث غلام
بآقاے خود رفت و این مژده داد	رساند این خبر او با بن زیاد
فرستاد او لشکرِ بے مثال	بعمر حرث آن که بد کوتوال
باو رفت هم ابن اشعث چو باد	بحکم عبید الله ابن زیاد
رسیدند بر مسلم سینه ریش	برون آمد او هم بشمشیر خویش
بجنگید با فوج کین مرد وار ٭	بغرید چون شیر یک بر هزار
محمد امانے باو عرض داد	باو کرد رو سوے ابن زیاد
سرِ او برید آن سگ بے تمیز	تن او سوے خلق افگند نیز
سرافراز شد اندران گیرودار	چو منصور حق گوے بالاے دار
به شصتم ز هجرت چنین رو نمود	که تاریخ ثالث ز ذی حجه بود
دو فرزند مسلم لشکلِ نکو ٭	شدند آن چنان صرفِ تیغِ عدو
یکے آن محمد که گلفام بود	دوم آنکه ابراهمش نام بود
همان روز و تاریخ شاه هدے	ز مکه سوے کوفه شد رهگرا

بگویند بعضے خروج امام ٭ بتاریخ ہشتم شدہ زان مقام

کیفیت روانگی امام از مکہ بکوفہ و رسیدنش بکربلا

چنین بود وجہ خروج از حرم ‌‌‌‌ که مسلم چنین کردہ بودش رقم
که ہستند بر قول خود استوار ‌‌‌‌ ہمانا ہمہ مردم این دیار
گر آید پسند امام زمن ٭٭ ‌‌‌‌ دہد کوفہ را رونق از آمدن
امام ہمے کرد سامان آن ‌‌‌‌ که گردد ز مکہ بکوفہ روان ٭
بہ پیشش آمدندش بسے خیر خواہ ‌‌‌‌ که کردند منع عزیمت ز راہ
چو ابن عمر ابن عباس نیز ‌‌‌‌ چو جابر چو بو واقد با تمیز
که یعنے بدان مرد با عقل و دید ‌‌‌‌ چو خدری که بد نام او بوسعید
نشد لیک منظور شاہ زمان ‌‌‌‌ چنین داد پاسخ بآن مردمان
شنیدم من از والد خود چنین ‌‌‌‌ که گفت این چنین سید المرسلین
که روزے شود حرمت این حرم ‌‌‌‌ پئے یک سرے میش برباد و کم
نمے خواہم این را که مصداق آن ‌‌‌‌ شوم در مکان خدائے جہان
ز اہل حرم در رفیقان او ‌‌‌‌ بتعداد بودند ہشتاد و دو ٨٢
که گشتند با آن امام زمان ٭ ‌‌‌‌ ز کعبہ سوے کوفہ محمل کشان
بدینگونہ آن شاہ رہ مے برید ‌‌‌‌ که در عین رہ حال مسلم شنید
ہمی خواست برگردد او زان مقام ‌‌‌‌ که گفتند ابنائے عمش تمام
که ما بر نہ گردیم تا آن زمان ‌‌‌‌ که گیریم داد خود از دشمنان
و یا آنکہ کشتہ شویم آن چنان ‌‌‌‌ که مسلم براہ خدا داد جان

[illegible]

بفرمود شه راے ما هم چنین ست که بعد از شما زندگی خوب نیست
پس آنگه روان شد بسوی عراق شه دین بآن جمله بالاتفاق
همین بود کوفه دو منزل که دید حر ابن یزید ریاحے رسید
سواران مسلح باو یک هزار چنان کس رود از پئے کارزار
بگفت از حسینؑ اینکه ابن زیاد مرا بهر تو این چنین اذن داد
که نگذارمت تا رسانم باو ولے کار هم من ازین گفتگو
بفرمود شه من باین سرزمین باصرارتان آمدم این چنین
رسیدند مرا از شما کوفیان بسے نامها و بسے قاصدان
چو هستند محکم به بیعت مرا شوم داخل نیک بشهر شما
نباشند گر بر سخن استوار عنان باز تابیم ازین دیار
چنین گفت حر من بجان سنبے نیم واقف از نامه و قاصدے
ولے آن که باشد مرا ناگزیر که سر بر نتابم ز حکم امیر
دمے از رکاب تو اے نیک خو نگردم جدا تا رسانم باو
میان حسینؑ و حر ابن یزید بسے این چنین سر بیالا کشید
بگرداند سید بس آن راه را چنان گشت تا وارد کربلا
بتاریخ ثانے بلا ریب و شک ز ماه محرم سن شصت و یک
بپرسید نام زمین آن امام بگفتند این کربلا شد بنام
بفرمود این موضع از بهر ماست براے من اینجاے کرب و بلاست
نشاندند اشتر کشادند بار بزد خیمه حرم به پیش دو چار

[illegible]

کیفیت معرکه و شهادت اصحاب و اقربای امام علیه السّلام

فرستاد پس نامه ابن زیاد	به بیعت ورا باز تکلیف داد
چو مکتوب را خواند شاه امام	فگندش بروی زمین آن امام
چنین کرد پس نیز و بقاصد خطاب	که مارا نباشد پی او جواب
چو بشنید این قصّه ابن زیاد	برافروخت از غصّه آن بدنهاد
باجماع لشکر بتجهیز جیش	شد آماده و گرم با قهر و طیش
عمر آنکه بد سعد اورا پدر	بسرداری فوج دادش خبر
که او بود والی ری آن زمان	چو دید آنکه او کرد سستی دران
بگفت اینکه بگذار ری را همین	برو از بر ما بخانه نشین
عمر کرد قتل شه نامدار	باین حیله بر ترک ری اختیار
روان شد پی جنگ سبط نبی	بلشکر سوی کربلا آن شقی
چنین چند جمع سیه دگر	فرستاد او با امیر دگر
همه فوجش از راجل و از سوار	که بیست و دو الف آمد اندر شمار
فراهم شده بر کنار فرات	ببستند بر شاه آب و نبات
بسی بوده اند اندران قوم بد	کسانی که با این همه شد و بد
نموده بدند آن ولی را طلب	بسلم و بیعت کشادند لب
یقین شد چو شه را که آن ناکسان	مهیای حرب وی اند آنچنان
بفرمود کندند خندق یکی	بگرد سپاهش رسش اندکی
عمر گشت با لشکر خود سوار	پی جنگ آن ازنبی یادگار

نمودند نعره بران حق پرست
کشیدند شمشیرها از غلاف
گشادند بازو کشیدند تیغ ؛
شدندے ز انصار حضرت شهید
چنان تا ز پنجاه مردم فزون
جهان شد بچشمش چو شب تیره فام
که آیا کسے هست فریاد رس ؛
دهد بهر فریاد من داد من
پناهے دهد بهر آل رسول
حر از شاه دین چون شنید این کلام
بگفت اے جگر گوشهٔ مصطفیٰ ؛
ز سوے یزید آمدم با سپاه
مرا اذن ده تا براے خدا
بود تا که جدت رسول زمن
رضا یافت از شه چو آن نامور ؛
چنان کرد جنگ عدو بر بلا
شد آخر به پیش شهِ دین شهید
رسیدند باوے بدار السلام
پس آن چند اصحاب شاهِ شهید

بغوغا گشادند بر شاه دست ؛
بر آل نبی همچو اهل خلاف
پے جنگ آلِ نبی نے دریغ
یکے بعد دیگر بجور شدید ؛
شدندش به پیشِ نظر غرق خون
پس این استغاثه نمود آن امام
که آید دهد داد من یک نفس
پے حق بیاید بامداد من
رهاند حرم را ز قوم جهول
فرس راند و آمد به پیشِ امام
منم آن که اول بجنگِ شما
کنون آمدم پیش تو عذر خواه
کنم جان خود بر تو اینک فدا
رسد روز محشر بفریاد من
شده حمله ور بر سپاه عمر
که تحسین او کرد شه بارها
ز راهِ شهادت بجنت رسید
برادر دگر یک پسر یک غلام
بجنگ نمایان وجور شدید

بفردوس رفتند تا آن امام ؛ بتنهائیش ماند در ازدحام
نماند نه خویش و احبائے او ؛ نه ابنائے عم و نه ابنائے او
دران بیکسی آن شہ بے سپاہ ؛ ہمے کرد ہر سو بحسرت نگاہ
گہے بر رفیقان فگندے نظر ؛ گہے بر برادر گہے بر پسر

کیفیت شہادت امام علیہ السلام

چو دید آن کہ کس یار و یاور نماند ؛ کسے از عزیز و برادر نماند
عدو ہمچنانست گرم ستیز ؛ بہ تیر و بہ نیزہ بہ شمشیر تیز
برآورد بس تیغ تیز از غلاف ؛ خود آمد شہ دین بدشت مصاف
ہر آن کو بہ پیش آمدش از میان ؛ تہی میشدے قالب او ز جان
بسے را ز تنہا برآمد روان ؛ فرو ریخت سرہا چو برگ خزان
چنان گرم شد از پئے کارزار ؛ کہ در جنگ خیبر شہ ذوالفقار
چو عاجز شدند از نبرد حضور ؛ نمودند تیر افگنیہا ز دور
ز ہر چار سو جسم پاک امام ؛ نمودند آماجگاہ سہام
چنان تیر بارید بر شاہ دین ؛ کہ باران ببارد بروئے زمین
چنان خستہ شد جسم پاک جناب ؛ کہ دست از عنان رفت و پا از رکاب
پس آنگاہ شہ سکونے بہ پیش ؛ قدم چیرہ بنہاد با فوج خویش
میان شہ دین و اہل حرم ؛ شدہ حائل از راہ جور و ستم
چنین نعرہ زد شہ کہ ای قوم ضال ؛ مزاحم چرا مے شوید از عیال
ہمان من بہ جنگ شما آمدم ؛ قصورے ندارند اہل حرم

[illegible]

بجنگند مردان بمردان جنگ ‌ ‌ ‌ بود جنگ نسوان همه عار و ننگ
شنیدند آنها چو این گفتگو ‌ ‌ ‌ سوی سرور دین نمودند رو
به تیر و سنانش زدند این چنین ‌ ‌ ‌ که شه بر زمین آمد از پشت زین
پس آنگاه نصر بن خرشه هشام ‌ ‌ ‌ بیامد پی قطع راس امام
نیارست کردن چو او را شهید ‌ ‌ ‌ چنان باز گردید نصر پلید
پس آمد همان خولی ابن یزید ‌ ‌ ‌ که او مر سر شاه دین را برید
ز بعضی روایت چنین شد عیان ‌ ‌ ‌ که چون گشت مجروح شاه زمان
چنین نعره زد شمر بر قوم خویش ‌ ‌ ‌ که او را چرا مر نه آئید پیش
چه اندیشه دارندتان از کسی ‌ ‌ ‌ که بر تن جراحات دارد بسی
نمودند بس رو بسوی امام ‌ ‌ ‌ به تیر و به نیزه بگرز و حسام
چنان تا که تیری از آن انجمن ‌ ‌ ‌ فرو شد بحلق امام زمن
بیفتاد از پشت زین شاه دین ‌ ‌ ‌ همان شمر بر چهره زد تیغ کین
سنان انس نخعی بی حیا ‌ ‌ ‌ بزد نیزه بس بر امام هدی
به پیش آمدش خولی ابن یزید ‌ ‌ ‌ که گرداند آن شاه دین را شهید
چنان لرزه افتاد بر دست او ‌ ‌ ‌ که برگشت آن ظالم تیره رو
برادرش بس سهل بن یزید ‌ ‌ ‌ سر سرور اتقیا را برید
بسوی برادر فگند از جفا ‌ ‌ ‌ که بنگر چه سان قتل کردم ورا

شرح طغیان اهل ظلام بر خیام امام علیه السلام و روانگی سرهای شهدا با اهل بیت بکوفه و شام

چو کردند کار شه دین تمام ‌ ‌ ‌ فگندند خود را درون خیام

که بودند اندران عترت مصطفی
نه شرم از رسول ونه خوف از خدا

نمودند دست تطاول دراز
بران بیکسان از ره حرص وآز

بغارت ربودند زاهل حرم
متاعی که بود اندران بیش وکم

زابنای هاشم ده و دو صغیر
نمودند زال نبی دستگیر

زمانی که بودند در پردها
شدند از مذلت اسیر بلا

بحکم عمر شمر ایما نمود
بآن قوم ضال وگروه حسود

که کردند تا آن تن بی مثال
بزیر سم اسپها پایمال

اسیران آل نبی را تمام
بسرهای انصار وراس امام

بخولی دگر مالک ابن بشیر
بکوفه روانه نمود آن شریر

بدند از عزیزان شاه زمن
زابنای شاه نجف پنج تن

که بودند عباس وعثمان بنام
که گشتند با وی شهید آن مقام

چو عبد الله وجعفر نامور
محمد که بد پنجم آن شیر نر

زاولاد آن سبط اکبر حسن رض
باو جان سپردند این چار تن

ابوبکر عبد الله متقی
عمر سومی قاسم آن چارمی

دو فرزند آن شاه گلگون قبا
سپردند جانها بجور وجفا

یکی آن علی اکبر نامور
که شیرانه جنگید پیش پدر

پس عبد الله آن شیرخواره پسر
که او کشته شد در کنار پدر

رسیدش بحلق صغیر از جفا
همان تیری از ترکش اشقیا

دو ابنای عبد الله نامور
که طیار جعفر بد او را پدر

یکے عون و دیگر محمد بنام — کہ بودند از خواهران امام
عقیلے سہ بودند زان گلرخان — کہ مانند مسلم فشاندند جان
ہمان عبدرحمن و جعفر دگر — سوم بود عبد اللہ نامور
دہم از محرم سن شصت و یک — شد این ظلم بر شاہ جن و ملک
دران وقت سال شہ سینہ ریش — ز پنجاہ و شش پنج مہ بود بیش
بران پنج روز دگر مستزاد — نمایند از باب صدق و سداد
ہمان کوفے شامیان بالتمام — بسرہا و با اہل بیت امام ❖
بحکم عبید اللہ زشت خو ❖ — بگشتند در کوفہ ہر کو بکو ❖
فرستاد سرہا بس آن بد قوام — بآن اہل بیت نبی سوے شام
بہمراہے شمر نزد یزید — کہ مے بود اندر دمشق آن پلید
رسیدند چون اہل بیت نبے — بسرہاے طیب بزم شقے ❖
چنان انچہ بگذشت شان در مقام — مرآنست مذکور در خاص و عام
پس از چند آن ظالم تیرہ رو — سر شاہ با آل و اطفال او
بسوے مدینہ روانہ نمود ❖ — با بن حسین علے آن کہ بود
ہمہ عمر گریان بحال پدر — ندیدش کسے شاد و فرحان دگر
چہ گویم چہ محشر بپا شد ہمان ❖ — کہ سید بہ یثرب رسید آن چنان
ندارد زبان تاب گفتار آن — نہ بردارد این گوش ہم بار آن

اخبار نبی آخر الزمان بثبات و حیات جہان بوقوع این شہادت و خونباری زمین و آسمان و نوحہ جنیان

خبرہاے قتل شہ تشنہ کام ❖ — کہ فرمودہ از وے خیر الانام

سال [illegible] بیست کہ چون یزید
پلید از قتل امام و تنگی
اہل بیت رسول [illegible]
فراغت یافت [illegible]
[illegible] زنا و قمار
[illegible] و [illegible]
و [illegible] اوقات و دیگر
منہیات را رواج تمام
داد و مسلم بن عقبہ را
با دوازدہ ہزار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پانزدہم ربیع الاول
[illegible]
[illegible] واقع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
۱۲ [illegible]
✕ ✕ ✕

بجد تو اتر رسید آن چنان — که حاجت نباشد به تصریح آن
بگویم ولے بہر تو اند کے — که این ہم بود از ہزاران یکے

روایت از عائشه صدیقه

چو ابن سعد طبرانی معتبر — مر از عائشه مے دہند این خبر
که فرمود سید بمن این چنین — که ما را خبر داد روح الامین
که سبطم حسین از پس مرگ من — شود کشته در ارض طف از محن
بمن داد جبریل خاکے چنین — که از خوابگاه وی ست آن زمین

روایت دیگر از ام الفضل بنت حارث

چو داؤد و حاکم دہند این خبر — مر از دختر حارث ناموَر
که آن ام فضل ست با فضل و جود — که او مادر ابن عباس بود
که فرمود آن سید ناموَر — که جبریل آورد نزدم خبر
قریب ست بکشد مرا این قوم من — حسین آن پسر را به رنج و محن
بمن خاک سرخے بداد اینچنین — که از خوابگاه ویست آن زمین

روایت دیگر از احمد بن حنبل

روایت کند احمد از شاه دین — که آمد برم یک فرشته چنین
کزان پیش گاہے ندیدم ورا — بگفت این که مر این حسین ترا
نمایند قتل از ره بغض و کین — چو خواہی نمایم ترا آن زمین
که ریزند او را در انجاے خون — پس آورد او خاک سرخے برون

روایت دیگر از انس بن مالک

روایت کند از انس این خبر ❊ بمعجم چنین بغوی نامور
که باران ملک بعد اذن خدا ❊ بیامد پی دیدن مصطفی ❊
بوقتی که بد سید انبیا ❊ برام سلمه بدولت سرا
بفرمود ای ام سلمه رض همان ❊ نگهدار در را مرا از دیگران ❊
چنان بد که ناگاه آمد حسین ❊ دوان پیش جدش شه مشرقین
چو طفلان بر وجستن آغاز کرد ❊ نبی نیز آغوش خود باز کرد
گرفتش ببر بوسه دادش بسر ❊ ملک گفت مرا ای شه نامور
بسی دوست داری تو این طفل را ❊ قریب است قومت بجور و جفا
بریزند خونش بشمشیر تیز ❊ نمایم ترا مقتلش بی ستیز
برآورد و بنمود بس او چنین ❊ گل سرخ تاریک آسا زمین
گرفت ام سلمه بدامن ورا ❊ نگهداشت از حکم خیر الوری
چنین گفت ثابت که در قوم ما ❊ بد آن خاک مشهور از کربلا ❊
همان بونعیم و دگر بیهقی ❊ کند از انس همچنین منجلی ❊
بگوید ابو حاتمش در صحیح ❊ هم آن ابن احمد[ل] بمسند صریح
دلے گوید او من شنیدم چنین ❊ که بد در کف خاک سرخ آن زمین

روایت دیگر از ام الفضل

روایت کند حاکم و بیهقی ❊ مرا از ام فضل ابن حرث از نبی
که روزی به پیش شه مشرقین ❊ چو رفتم باغوش من بد حسین ❊
نهادم ورا در کنار رسول ❊ نگه کردمش کو چنان شد ملول

ل [illegible]

که از چشم پاکش روان گشت آب   بفرمود بس این چنین آنجناب
که آمد برم جبرئیل امین   خبر داد ما را ز دیان دین
که مر این پسر را نماید شهید   گروهی ز قومت بجور شدید
بداد او مرا خاک سرخی چنین   که از خوابگاه وسیت آن زمین

روایت دیگر از ام سلمہؓ

دهد بیهقی و بونعیم آن دگر   چو اسحاق بن راهویه این خبر
که کرد ام سلمہؓ روایت چنین   که آن سرور و سید مرسلین
شبی گشت بیدار گریان ز خواب   بدستش یکی خاک چون خون ناب
بگرداندی آن را بزیر و زبر   بدست خودش همچنان چشم تر
چه گفتم که چونست یا شاه دین   بگفت این که مر جبرئیل امین
بیامد برمن ز دیان دین ✤   خبر داد با مر حسینم چنین ✤
شود کشته در سرزمین عراق   که این خاک آنست ای با وفاق

روایت دیگر از ام سلمہؓ

دهد دیگر آن بونعیم این خبر   مر از ام سلمہؓ بطرز دگر
که بودند حسنینؓ بازی کنان   بقصرم که جبریلؑ آمد دران
بگفت ای نبی قوم تو بعد ازین   بریزند مر خون او را همین
اشاره بسوی حسینم نمود ✤   بدستش یکی خاک داد آنکه بود
شهید و بفرمود شاه هدی   که هست اندران بوی کرب و بلا
بمن داد در شیشه کرده بند   بگفت این چنین آن شه ارجمند

که هر گه شود خون سرخ آن زمین — بدانی که کشته شد آن مه جبین

روایت دیگر از محمد بن عمر بن الحسن علیه السلام

عمر بن حسن را محمد پسر — که بوده ست در کربلا با پدر
چنین گفت ابن عساکر از او — که چون شاه دین شهر را دید رو
چنان از ره صدق لب کرد باز — که با شد رسول خدا راستباز
نبی گفت گویا مر اینش چشم — سگی ابلقی هست با غیظ و خشم
که اندازد او از کمال جفا — دهان خود بخون اهل بیت مرا
جذامی شد اندام آن نابکار — همه بود ابلق همه داغدار

روایت دیگر از انس بن حارث

برآورد ابن سکن وان دگر — که بغوی ست مر در صحابه خبر
همیدون برآورد آن بونعیم — بدینسان خبر از طریق صمیم
که از سرور و سید مرسلین — انس ابن حارث شنید این چنین
که گفت آنکه فرزند من این حسین — شود کشته در کربلا مر بعین
هر آن کز شما در آنجا رسد — بجان و دل او را نماید مدد
انس چون شنیده بد از وی چنان — برفت و هر آن شه فدا کرد جان

روایت دیگر از بوسلمه

چنان بیهقی زد بن رحمان خبر — ده آنکه بوسلمه بد مشتهر
که روزی بیامد حسین ؓ سے علی — بوقتی که جبریل بد با نبی
بیستی که بد عائشه ؓ را مکان — چنین کرد جبریل با شه عیان

که گشته شود عنقریب این پسر — مرا ز دست قوم تو اے نامور
بدست خودش پس اشاره نمود — بسوے عراق و طفلش آنکه بود
گرفت اندکے خاک هم زان زمین — نمودش بآن سید مرسلینؐ

روایت دیگر از ابن عمرؓ

دو هفتے مرز شبے خبر — که شد در مدینه چو ابن عمر
خبر یافت مر از حسینؓ آن چنان — که گردید سوے عراق او روان
رسانید خود را باو عرض راه — بجائے که بد سبزه زار انجا نگاه
دو شب راه وگفتا ورا چنین — که مر خالق آسمان و زمین
رسول خدا را خبر نمود — بدنیا و در آخرت آنکه بود
نبی کرد بس آخرت اختیار — بدنیا نفرمود او اعتبار
شما مر ورا سید لخت جگر — خدا راست سوگند اے نامور
که هرگز شما را نیاید بکار — مرا این زوال دنیاے ناپایدار
بگردد ے خدا از شما ایش جدا — مگر اندر آن بود خیر شما
بگردید زین راه بهر خدا — که هستند آن کوفیان بے وفا
بسے گفت لیکن بگردید شاه — پس ابن عمر شد مرخص ز راه
شدش همکنار و بگفت اے قتیل — سپردم ترا من برب جلیل

روایت دیگر از ابن عباس

مرا از ابن عباس حاکم چنین — بگوید که ما را نه بد شک درین
که گردد حسین قتل در کربلا — همه را خبر بود زین ماجرا

روایت دیگر از یحیی حضرمی

چنین گوید آن بونعیم این خبر | ز یحیی که بد حضرمی مشتهر

که من با علی بودم اندر سفر | دران راه صفین شد او بر اگذر

بجائے که آن نینوی نام داشت | چنین شاه مردان ندا بر گماشت

که صبرت بود اے حسین بر فرات | چو پرسیدمش گفت آن پاک ذات

که فرمود شاه رسل این چنین | مرا از قول آن جبرئیل امین

که کشته شود این پسر بر فرات | نمودم یکے خاک آن پاک ذات

روایت دیگر از اصبغ بن نباته

مرا از اصبغ ابن نباته همین | خبر میدهد بونعیم این چنین

که بر موضع قبر سبط نبی | رسیدم بآن شاه مردان علی

چنین گفت آن سرور متقی | که اینجا گروهے ز آل نبی

چنان کشته گردند شان یک بیک | که گرید بر ایشان زمین و فلک

بود این مقام شتر هاے شان | مر این جاے بار و مر اینجاے شان

روایت دیگر از ابن عباس

چنین ز ابن عباس رض حاکم صریح | روایت کند این حدیث صحیح

که سوے نبی وحی شد از خدا | که من کشتم از بهر آن پارسا

که یحیی ست [illegible]اش چو هفتاد الف | کشم بهر سبطت دو هفتاد الف

روایت دیگر از ابن عباس رض

روایت کند حاکم و بیهقی | مرا از ابن عباس رض حال نبی

بهست از شربت مرگ چشید و کان ذلک فی احدی و سبعین من الهجرة المقدسة علی صاحبها التحیة ۱۲

که دیدم من او را بخواب اندران — بنصف النهار آن چنان خسته جان
بدستش یکی شیشهٔ پُر ز خون — دو چشمش همین داد اشکی برون
بسر خاک و مویش پریشان چنان — چو گفتم چه حال است شاه انس و جان
بگفت این که امروز ام حسین — بگردید مقتول با شور و شین
با و کشته گشتند احباب او — مر این خون او هست و اصحاب او
که من بر همی دارمش از زمین — همین ست از صبح کارم چنین
نگهداشتم در دل این خواب را — که آمد خبر زین شهادت مرا
چو بشمردمش روز و تاریخ آن — همان بود ساعت همان بد زمان

روایت دیگر از ام سلمه رض

همین گونه دید ام سلمه بخواب — که گرد است بر روی و موی جناب
چو پرسید گفتش نبی آن چنان — که ام حسین کشته شد این زمان

روایت دیگر از بصرهٔ ازدیه

دهد بو نعیم و دگر بیهقی — خبر از شب قتل سبط نبی
که مر بصره ازدیه گوید آن — که بارید خون امشب از آسمان
بدیدم سحر آنکه اشیای من — همه پر ز خون شد و خمهای من
پس از چند روز آمدم این خبر — که آن روز او را بریدند سر

روایت دیگر از زهری

چنین گفت زهری که بار دگر — ز بیت المقدس رسید این خبر
که سنگی که امروز در یافتند — همه خون به زیر حجر یافتند

روایت دیگر از ام حبان

دهد بیهقی زام حبان خبر	که روزی که او را بریدند سر
ازان روز بد تا سه روز دگر	جهان تیره چون شب بد بنظر
بیت المقدس نه دیدند سنگ	که زیرش برآید نه خون بی درنگ
کسی کو بمالید او زعفران	رخش گشت فی الحال آتش فشان

روایت دیگر از جمیل ابن مره

روایت کند بیهقی گزین ❖	که گوید جمیل ابن مره چنین
که یک اشتر از مال شاه زمان	ببردند و کشتند غارت گران
نه حنظل شد آن گوشت هم تلخ تر	نیارست کس خوردنش بی ضرر

روایت دیگر از جده سفیان

کند بونعیم و دگر بیهقی ❖	ز سفیان و از جده اش منجلی
که آن روز کان سید محترم	بجور و جفا کشته شد از ستم
ورسهای مردم همه شد زیاد	هر آن گوشت کان پخته شد باز داد

روایت دیگر از جده علی بن مشهر

بگفت از علی ابن مشهر چنین ❖	همان بیهقی این خبر را همین
که او داد از جده خود خبر	که روزی که او را بریدند سر
ازان روز تا چند روز آسمان	بنارید خون بر زمین همچنان

روایت دیگر از جده سفیان

روایت کند بونعیم سعید	ز سفیان که از جده خود شنید ❖

که از دو شریکان قتل حسین … که بوداو نبیره مرا از نور عین
یکے را ذکر آنچنان شد کلان … کرے بستیش چون کمر بر میان
دگر را چنان تشنگے غلبه کرد … که مشکیزها آب مے خورد مرد
ولے مے نه شد سیر آن بدخصال … چنان تا دم مرگش این بود حال

روایت دیگر از خبیب ابن ثابت

بگفت از خبیب بن ثابت چنین … همان بو نعیم این خبر را همین
که او گفت جنے براے حسین … چنین نوحه مے کرد با شور و شین
حسین را نبے بوسه دادے بفرق … دو در خسار او بود رخشان چو برق
دو جان قریش اند ابوین او … بود جدش از جد عالم نکو ❊

روایت دیگر از ام سلمه رضہ

بگوید هم از ام سلمه چنین ❊ … که من بعد فوت شه مرسلین
سماعت نه کردم ز جن شور و شین … مگر در شب تار قتل حسین ❊
بگفتم کنیزے برآید برون … بیارد خبر زین صدا ام کنون
برفت و بیاید بگفت این چنین … حسین گشته مقتول از تیغ کین
همین گریه دارند مر قوم جان … بگوشید زینگونه گریه کنان
که مر گریه کن اے دو چشمم همین … که گرید بران کشتگان بعد ازین
بیاورد شان را اجل خوکشان … بر ظالم و جابر این زمان

روایت دیگر از مزیدة بن جابر حضرمے

مزیدة بن جابر حضرمے … کند او از و هم چنین منجلے

که گفت او شنیدم ز بابا در چنین	که جنی بر و نوحه کردی همین
که آن اختر حسن و کوه رضا	شد از تیغ اعدا شهید جفا

روایت دیگر از منهال ابن عمر

چنین گوید ابن عساکر خبر	ز گفتار منهال ابن عمر
که والله دیدم سر شاه را	بنوک سنان در دمشق از قضا
به پیش سرش شخصی از ره گرا	همی خواند مر سورهٔ کهف را
چو قرأت رسانید قرآن خوان	بآن آیه کاینست مضمون آن
که داشتی اصحاب کهف و رقیم	عجائب بدند از لسان عظیم
همان گشت گویا سر شه صریح	بالفاظ خوب و زبان فصیح
که این قصهٔ کشتن و کشتنم	بنوک سنان زان ندا اند کم
بود امر شان گر عجیب و غریب	بود قصهٔ من از آن هم عجیب

روایت دیگر از ابو قنبل

روایت کند بو نعیم سعید	چنان از پس قتل شاه شهید
که گوید طریق لهیعه چنان	که زو گفت بو قیس این داستان
که چون شد شهید آن امام زمان	سرش را گرفته بنوک سنان
چو گشتند راهی سوی ملک شام	در اول مقام آن گروه ظلام
شرابی همی می کشیدند شان	که شد خامهٔ زاهن آنجا عیان
بخون کرد سطری بد نیسان رقم	که مر قاتلان حسین از ستم
بروز قیامت نیابند شان	شفاعت ز جدش رسول زمان

لعن حسيناً جبارا
كان حسيناً جبارا

ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا

اترجو امة قتلت حسينا
شفاعة جده يوم الحساب

خاتمة الکتاب

همه طبع من گو پر آزار بود ❋ بصد رنج و درد و سر و کار بود

دلے بسته من کشادے نداشت نسیمے باین غنچه بادے نداشت

اسیر بلا بود بالاے من ❋ ❋ شهید جفا بود اعضاے من

یکے را ز امثال و اقران خویش نمے دیدم الا ز غم سینه ریش

تسلے همے دادمے خویش را که آخر بپایان رسد این عنا

حسابے که گشتم بآن مشتغل همه بود تفریق و تقسیم دل

سرم غیر ساماں سودا نزاد تخیلم همه ثمره بالعکس داد

یمین و یسار و پس و پیش من همه لشکر رنج بد و محن ❋ ❋ ❋

نبوده دمے خاطرم را فراغ چنان تا شناسم کبوتر ز زاغ

اگر سوے باغم فتادے گذر نمے آمدے غیر را غم نظر

بسے بود کو بار خاطر مرا شد این مشغله یار شاطر مرا

نمودم من این نظم را ابتدا بنام شهیدان تیغ جفا ❋

مگر شکر گویم که در هفت روز شد این نظم در بزم مشعل فروز

در انظم کردم بنام امام که باشد جگر بند خیر الانام

لواے ولایت بود بر سرش قباے شهادت ببر اندرش

ولی خدا شاه جن و بشر حسن را برادر علی را پسر

یکے ذات او با رسول خدا جگر پارهٔ بضعهٔ مصطفےٰ

ولایش بود عین ایمان من رضایش بود مایهٔ جان من

لبم را بجز ذکر او نم مباد — سر من بغیر درش خم مباد
الوف سلام و صنوف ثنا — بود هدیهٔ آن شہ کربلا
یم فیض دریائے جود و سخا — شہید جفا صابر اندر بلا
تمنا نباشد مرا غیر ازین — که بر آستانش بسایم جبین
حضورے کنم حاصل ذات خویش — که از دورے او شدم سینه ریش
سخن کو نباشد طویل و کلان — ولے یادگارے بود در جہان
یک این ہدیہ ام گرچه باشد یسیر — ولے برگ سبزے بس است از فقیر
نمودم من این نامه را ارمغان — پئے مخلصان و پئے دوستان
جہان را نباشد ثبات و قرار — سخن باشد از رفتگان یادگار
ولے باشد از من چنین التجا — که یابند در وے چو نقص و خطا
نمایند اصلاح آن بے خطر — و یا آنکه پوشند از وے نظر
پئے اسم من و از پئے اسم اب — نشانے چو جویند اہل طلب
دیا سکنم را سوائے کنند — سر بیت این خاتمه بشمرند
رجا دارم از لطف پروردگار — که رحمے کنند بر من دل فگار
ید رحمتش بر ندارد ز ما — بحق نبی و بآل عبا ۞

تم الکتاب بالخیر والصواب

اعلان — چونکه حق تصنیف این کتاب از وارثان مصنف باین فقیر رسیده و بصرف زر کثیر مطبوع گردیده لهذا اعلان میدهم که کسی بنظر احقاق حفظ حق این کتاب را طبع نفرمایند و نسخها که مطلوب باشند قیمتش فرستاده ازین فقیر طلب نمایند المشتهر

[illegible] فقیر محمد محسن مہتمم مطبع اعظم المطابع جونپور — محله ملاٹوله

۱۳۰ھ